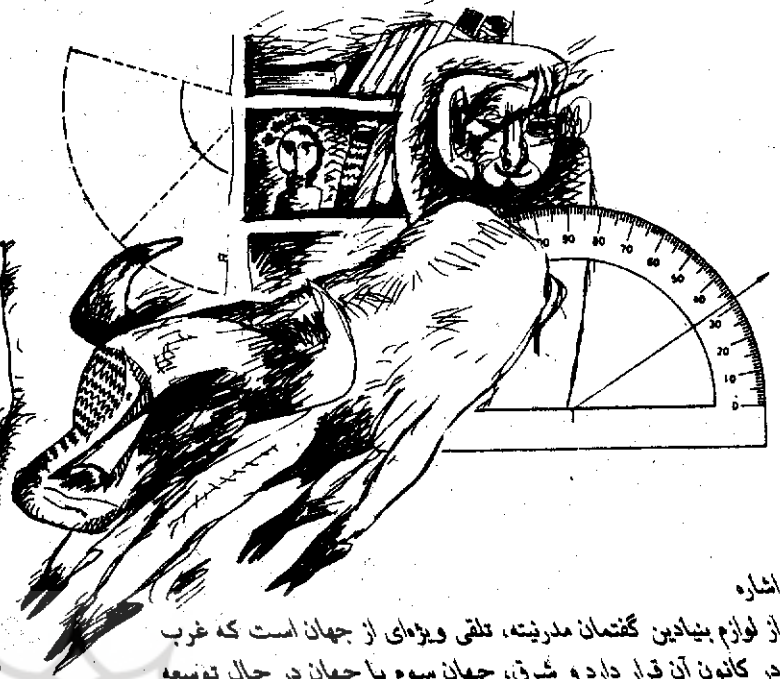


تبارشناسی انسان مدرن

درآمدی بر فوکو*

حسین بشیریه



اشاره

از لوازم بنیادین گفتمان مدرنیته، تلقی ویژه‌ای از جهان است که غرب در کانون آن قرار دارد و شرق، جهان سوم یا جهان در حال توسعه و... در حاشیه آن واقع شده است. در چنین منظومه فکری، تلاشهایی که در کشورهایی مثل کشور ما در چارچوب پاسخگویی به بحران هویت یا بازیابی هویت از دست رفته انجام شده، ثمری جز استمرار بخشی و تقویت گفتمان یاد شده به‌بار نیاورده است. امروزه نقدهای پست مدرنیستی گفتمان مدرن، این رهاورد مثبت را به‌همراه آورده، که آن تلقی تک‌محوری از جهان را به سوال کشیده و امکان تئوریک تصویری پلورالیستی و منکثر از جهان را ایجاد کرده است. به نظر می‌رسد در چنین منظومه تئوریکی امکان گفت‌وگو از هویت ملی گشوده‌تر شده است.

نظر به اینکه میشل فوکو، فیلسوف و جامعه‌شناس مشهور فرانسوی در تأسیس این امکان تازه تئوریک نقش قابل توجهی داشته، در مقاله‌ای که پیش روست اصلی‌ترین محورهای فکری این متفکر بزرگ با توجه به آثار عمده وی مورد بحث قرار گرفته است.

دیری نگذشت که نفوذی جهانی پیدا کرد. وی چشم‌اندازهای یکسره نویی در فلسفه، تاریخ و جامعه‌شناسی گشود. در تعبیرهای گوناگون، وی را «فرزند ناخلف ساختگرایی»، دیرینه‌شناس فرهنگ غرب، پوچ‌انگار و ویرانگر علوم اجتماعی رایج خوانده‌اند. بسیاری از شارحان آثار فوکو برآنند که نمی‌توان اندیشه او را به آسانی در درون شاخه‌های علوم اجتماعی متداول طبقه‌بندی کرد. با این همه، بی‌شک اثر اندیشه او بر بسیاری از حوزه‌های علوم اجتماعی و فلسفه پایدار و ماندگار خواهد بود. نگرش و موضوعهای مورد بحث او در جامعه‌شناسی، فلسفه، تاریخ و علوم سیاسی واجد اهمیت بسیاری هستند. برخی از مفسرین مهمترین دستاورد فوکو را تحلیل روابط قدرت و معرفت می‌دانند. فوکو از پیرون و یا از بالای سر به علوم اجتماعی می‌نگریست، نه از درون آنها. از همین رو وی مقولات و مفاهیمی به کار می‌برد که با مفاهیم رایج در علوم اجتماعی بسیار تفاوت دارند، به‌علاوه معانی خاصی از مفاهیم رایج مراد می‌کند.

میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴) در پواتیه فرانسه زاده شد، در دانشگاه سوربون فلسفه خواند و لیسانس خود را در سال ۱۹۴۸ گرفت. وی برای مدت کوتاهی عضو حزب کمونیست فرانسه بود، ولی در سال ۱۹۵۱ از آن حزب کنار کشید. فوکو در دهه ۱۹۵۰ به تحصیل در روانشناسی علاقه پیدا کرد و درجه لیسانسی در روانشناسی و سپس دیپلمی در رشته آسیب‌شناسی روانی گرفت. در همان سالها وی پژوهشهایی در آسیب‌شناسی روانی انجام داد. پس از آن به سوئد، لهستان و آلمان رفت و در دانشکده‌های زبان فرانسه در آن کشورها به تدریس پرداخت و سرانجام در دانشگاه هامبورگ با نوشتن رساله‌ای در باب جنون به اخذ درجه دکترا نائل آمد و در سال ۱۹۶۴ استاد فلسفه دانشگاه کلرمون در فرانسه شد. پس از آن فوکو به عنوان استاد «تاریخ نظامهای اندیشه» در کلژ دو فرانس تدریس می‌کرد. فوکو به سرعت در حوزه روشنفکری فرانسه شهرت یافت و



او درباره اشکال اساسی ساختمان افکار و اندیشه‌ها مبتنی بر روابط قدرت و دانشی است که از طریق آنها انسانها به سوژه تبدیل شده‌اند. وی به بررسی روندهایی علاقه دارد که از طریق آنها عقلانیت ساخته می‌شود و بر سوژه انسانی اعمال می‌گردد تا آن را به موضوع اشکال مختلف دانش تبدیل کند. از نگاه او علوم انسانی و اجتماعی، خود جزئی از فرایند اعمال قدرت و روابط اعمال سلطه بر انسان هستند. بنابراین پرسش اصلی او این است که چگونه اشکال مختلف گفتمان علمی به عنوان نظامی از روابط قدرت ایجاد می‌شوند.

آثار مختلف فوکو در زمینه پیدایش جنون و عقل در دوران روشنگری، شرایط امکان پیدایش دانش پزشکی و روانپزشکی، شرایط معرفت‌شناسانه پیدایش علوم انسانی، زندان، مجازات و انضباط، نظریه صورتبندیهای گفتمانی، تکنیک‌های سلطه روابط قدرت/دانش، سوژگی و شرایط مختلف تبدیل انسان به سوژه و ابژه/دانش و جنسیت، وحدت یکپارچه‌ای دارند، هر چند بسیاری از شارحین از آثار پیش از دهه ۱۹۷۰ (دوران دیرینه‌شناسی) و آثار پس از آن (دوران تبارشناسی) به عنوان دو دوره جداگانه در اندیشه فوکو سخن می‌گویند. به هر حال فوکو آثار پیشین خود را در پرتوی علایق بعدی خود بازاندیشی کرده است. مثلاً مباحث مربوط به جنون و پزشکی بعدها در آثار مربوط به روابط قدرت و دانش و نیز در آثار مربوط به سوژگی و ابژگی انسان بازیابی شده‌اند. فوکو در سراسر آثار خود در پی تبارشناسی انسان مدرن به عنوان واقعیتی تاریخی و فرهنگی بوده است. در این مقدمه برای تسهیل فهم کتاب حاضر مفاهیم اصلی آثار فوکو را مرور می‌کنیم.

نخستین اثر عمده فوکو، یعنی *جنون و تمدن: تاریخ دیوانگی در عصر عقل* (۱۹۶۱) متضمن بسیاری از رشته‌های پراکنده اندیشه اوست که در آثار بعدی به هم پیوند می‌خورند. موضوع اصلی این کتاب ظهور عقل و بی‌عقلی در عصر روشنگری و همراه با آن اخراج و طرد دسته‌هایی از انسانها بویژه «دیوانگان» از دایره عقلی است. جنون پیش از آن با اشکال مقدس معرفت مرتبط دانسته می‌شد، ولیکن با ظهور «عقل تک گفتار»، تجربه نامحسوس جنون سرکوب می‌گردد و میان جنون و بیماری رابطه‌ای برقرار می‌شود. با پیدایش این نگاه، ساختارهای نهادی طرد و اخراج برای کنترل گروههای «نامعقول» پدید می‌آید. چنین گروههایی به علت فقر، تبلی، جنون، بیماری و فساد اخلاقی برای نظم و امنیت و اخلاقیات رایج، تهدید و خطری عمده تلقی می‌شوند. بدین سان ساختارهای اخراج و طرد و غیریت و حبس و توقیف به‌عنوان «شهرهای اخلاقی» ظهور می‌یابند. در آسایشگاههای روانی دیوانگان به‌عنوان ابژه قدرت و سوژه دانش بازسازی می‌شوند. در این فرایند پزشکی به‌عنوان مرجع قدرت و نظارت و مراقبت پزشکی به‌عنوان تکنیک سلطه ظاهر می‌شوند و فضاهای پزشکی و مراسم اعتراف ابژه قدرت شکل می‌گیرند. طبق تحلیل فوکو، اشکال جدید دانش با ظهور تمایز میان عقل و ناعقل و ساختارهای نهادی طرد و اخراج پدید آمده‌اند و در تقویت خصال ابژه‌ساز نهادهای حبس و توقیف و تداوم سوژه‌های دیوانه نقش داشته‌اند. با یکی و یکسان شدن جنون و بیماری، پزشکی و روانپزشکی پدید آمدند. مفاهیم اصلی محصورسازی و غیرسازی، حبس و توقیف و تشکیل دانشهای جدید و اشکال جدید سوژگی که در این کتاب عنوان شده‌اند، در آثار بعدی فوکو شرح و بسط یافته‌اند.

فوکو بی‌شک تحت تأثیر مارکس، فروید و نیچه قرار داشته، ولیکن آسیر غریبی از آنها پرورده و فراورده تازه‌ای بنه‌دست داده است. به نظر فوکو این سه اندیشمند فضایی ایجاد کرده‌اند که در درون آن اندیشه مدرن و بویژه نگرش تعبیری نوین پدید آمده است. مارکس بر روابط اندیشه و قدرت تأکید می‌کرد؛ فروید به پیوند امیال و معرفت علاقه‌مند بود و نیچه ارتباط میان دانش و اراده معطوف به قدرت را بررسی می‌کرد. هر سه، تعبیری از وضعیت بشری به دست می‌دهند، ولیکن از دیدگاه فوکو همین تعابیر نشان می‌دهند که تعبیر کاری بی‌نهایت و بی‌سرانجام است و هیچ واقعیت ماهوی و بنیادین خارجی برای تعبیر وجود ندارد. به سخن دیگر آن سه تعبیر تعبیرهایی از تعابیر هستند.

مرزهای اصلی جهان اندیشه فوکو را، پدیدارشناسی، هرمنوتیک، ساختگرایی و مارکسیسم تشکیل می‌دهند. در دوران جوانی فوکو دو گرایش فکری عمده در فوانسه رایج بود: یکی پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم و دیگری مارکسیسم.

پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم به‌عنوان گرایش مسلط با تأکید بر آگاهی و آزادی سوژه فردی با نظرهای مارکسیستی در تعارض بودند. از سوی دیگر برخی از متفکران فرانسه در این دوران از ماتریالیسم تاریخی و پدیدارشناسی هر دو فاصله گرفتند و شکل تازه‌ای از تحلیل عرضه داشتند که به ساختگرایی نامبردار شد و در نوشته‌های کسانی چون لوی استراوس و لویی آلتوسر به اوج خود رسید. به‌علاوه در همان دوران با افول پدیدارشناسی استعلایی هوسرل، نظریه هرمنوتیک براساس اندیشه مارتین هایدگر رواج یافت. هرمنوتیک برخلاف پدیدارشناسی استعلایی که انسان را به‌عنوان منشأ معنا، سوژه معنابخش تلقی می‌کند، منشأ معنا را در متن کردارهای اجتماعی، تاریخی و فرهنگی جست‌وجو می‌نماید. اندیشه فوکو با همه این گرایشهای فکری عمیقاً تفاوت داشته است. فوکو برخلاف پدیدارشناسی به فعالیت معنابخش سوژه خودمختار آزاد متوسل نمی‌شود؛ برخلاف هرمنوتیک، قائل نیست که حقیقت غایی یا عمیقی برای کشف وجود دارد؛ برخلاف ساختگرایی، در پی ایجاد الگوی صوری قاعده‌مندی برای رفتار انسان نیست؛ و برخلاف مارکسیسم بر فرایندهای عمومی تاریخ تأکید نمی‌کند، بلکه خصلت منفرد و پراکنده رخدادهای تاریخی را در نظر دارد. به نظر بسیاری از شارحین رشته اصلی اندیشه فوکو را می‌توان در بحث او از پیدایش عقلانیت‌های خاص و پراکنده‌ای در حوزه‌های گوناگون جامعه یافت. تحلیل اصلی

پژوهشهای دیرینه‌شناسانه فوکو در مورد جنون، پزشکی و علوم انسانی در دومین کتاب عمده او، یعنی تولد درمانگاه: دیرینه‌شناسی ادراک پزشکی پیگیری می‌شوند. دیرینه‌شناسی در مقایسه با روشهای پژوهش مرسوم، شیوه متفاوتی در تفحص تاریخی است و در سطح متفاوتی انجام می‌شود. هدف دیرینه‌شناسی تحقیق در شرایطی است که در آن سوژه‌ای (مثلاً دیوانه یا بیمار) به عنوان موضوع ممکن شناخت ایجاد و ظاهر می‌گردد. به سخن دیگر دیرینه‌شناسی، تحلیل شرایط امکان تشکیل علوم اجتماعی است. چنان‌که در بالا اشاره شد، موضوع دانش و تجربه پزشکی جایگاه مهمی در مطالعات فوکو در خصوص تکوین علوم انسانی جدید دارد. در تولد درمانگاه از ظهور و تشکیل بدن فرد به عنوان موضوع معاینه و تحلیل علم پزشکی بحث می‌شود. از دیدگاه فوکو، پزشکی نخستین گفتمان علمی درباره فرد است و در تشکیل علوم انسانی نقش مهمی داشته است، زیرا نخستین بار در گفتمان پزشکی بود که فرد به عنوان موضوع معرفت اثباتی ظاهر شد و تصور انسان به عنوان سوژه و ابژه معرفت نخستین بار شکل گرفت. در مراحل اولیه علم پزشکی، مرگ حد نهایی بود و با آن همه چیز پایان می‌گرفت؛ مرگ، پایان زندگی، پایان مرض و پایان کار پزشک و پزشکی محسوب می‌شد. اما با تحول در دانش پزشکی و با پیدایش آناتومی که با جسد صامت سروکار داشت، مرگ، خود آغاز معرفت نسبت به جسد و نسبت به مرض شد. بدین‌سان تغییر عمده‌ای در نگاه نسبت به مرگ صورت گرفت. به سخن دیگر امکان گفتمان علمی درباره فرد، از آغاز با مفهوم مرگ پیوند داشت. از تجربه ناعقلی روانشناسی زاده شد و از ادغام مرگ در اندیشه پزشکی علم پزشکی معطوف به فرد پدید آمد. بدین‌سان انسان تنها در فضای ایجاد شده به وسیله مرگش به عنوان موضوع علم درمی‌آید. به‌طور کلی در قرن نوزدهم، رابطه بیماری و زندگی برحسب مفهوم مرگ تصور شد و از آن پس بیماری، تفرد یافت. از نگاه فوکو تجربه عمومی تفرد و فردیت در غرب به نحو جدایی‌ناپذیری با اندیشه تاهی و فناپذیری ارتباط دارد. به‌طور کلی پزشکی با ایجاد مفهوم تفرد و فناپذیری نقش مهمی در تکامل علوم انسانی مدرن داشته است که فرد را موضوع شناخت اثباتی خود قرار می‌دهند.

در نظم اشیا: دیرینه‌شناسی علوم انسانی، فوکو به تحلیل گفتمان و روابط گفتمانی می‌پردازد و تحلیلی دیرینه‌شناسانه از شرایط امکان پیدایش علوم انسانی به دست می‌دهد. به سخن دیگر مسأله اصلی، شرایط امکان پیدایش انسان به عنوان موضوع دانش است. فوکو در اینجا برخلاف آثار پیشین، روابط غیرگفتمانی، یعنی نهادی و اجتماعی را مورد بررسی قرار نمی‌دهد، بلکه تنها از قواعد تشکیل شیوه‌های تفکر، یعنی روابط گفتمانی بحث می‌کند. به عبارت دیگر قواعد و روابط درونی و روند تشکیل و تغییر گفتمانها و نظامهای فکری در علوم انسانی که در قرن نوزدهم پیدا شدند، مورد بحث اوست. در این کتاب، اشکال دانش در سه دوران تاریخی با هم مقایسه می‌شوند: یکی دوران رنسانس، دوم عصر کلاسیک و سوم عصر مدرن. از دیدگاه فوکو در هر یک از این سه دوران ساختار فکری یا صورتبندی دانایی خاصی وجود دارد. مفهوم صورتبندی دانایی یا اپیستمه از مفاهیم اساسی بحث فوکو است. اپیستمه مجموعه روابطی است که در یک عصر تاریخی به کردارهای گفتمانی موجد دانشها، علوم و نظامهای فکری وحدت می‌بخشد. اپیستمه نوعی از دانش نیست، بلکه به سخن ساده‌تر مجموعه روابطی است که

در یک عصر تاریخی میان علوم در سطح قواعد گفتمانی وجود دارد. دو تحول یا گسست عمده در اینجا بررسی می‌شوند: یکی آغاز عصر کلاسیک در میانه سده هفدهم و دیگری ظهور عصر مدرن در آغاز سده نوزدهم است. تحول از یک عصر به عصر دیگر تکاملی نیست، بلکه هر یک دارای وجه شناخت و اپیستمه خاص خود است. بحث عمیق فوکو درباره وجه بودن اشیا و امور و سازمان آنها قبل از فهم آنهاست. بدین‌سان اندیشه ترقی عقلی منتفی است و این خود البته یکی از ویژگیهای بنیادین اندیشه فوکو است. کل صورتبندی دانایی از یک عصر به عصر دیگر به شیوه‌ای بنیادین تحول می‌یابد.

در عصر کلاسیک روشی عمومی برای تحلیل پیدا می‌شود که به طبقه‌بندی نشانه‌ها در درون جدولی از تفاوتها می‌پردازد که بر حسب میزان پیچیدگی سامان می‌یابد و نظم اشیا در جهان را نمایش می‌دهند. نشانه‌ها، ابزار تحلیل و نشانگر یکسانی یا تفاوت و اصول تحمیل نظم بر اشیا و وسیله طبقه‌بندی بودند. نشانه‌ها دیگر برخلاف عصر رنسانس مقید به رابطه شباهت میان واژگان و چیزها نیستند، بلکه رابطه میان نشانه و مدلول آن خود جزء درونی دانش می‌شود. بدین‌سان رابطه موردنظر به رابطه‌ای میان تصور یک چیز و تصور چیز دیگر شد. مثلاً در عصر کلاسیک شیوه وجود زبان، طبیعت و ثروت (در گفتمانهای دهنر زبان، تاریخ طبیعی و اقتصاد) برحسب نشانه‌ها و نمایشها تعریف می‌شود. زبان، نمایش واژگان، طبیعت، نمایش اشیا و ثروت، نمایش نیازهاست. اما افول نمایشها و نشانه‌ها به معنای پایان عصر کلاسیک بود. در عصر مدرن نشانه و نمایش دیگر بنیاد دانش نیست. در عصر کلاسیک دانشنده یا سوژه‌ای که نمایشها و نشانه‌ها را می‌دید و آنها را درون جدول منظمی گرد می‌آورد، خود جایی در آن جدول نداشت. یعنی انسان خود موضوع دانش نبود و آگاهی معرفت‌شناسانه نسبت به انسان وجود نداشت، پس امکان «علوم انسان» هم منتفی بود. در نظام اپیستمه کلاسیک، انسان به عنوان ابژه و سوژه دانش جایی نداشت. تنها در عصر مدرن است که انسان جایگاه ایهام‌آمیز سوژه و ابژه دانش را اشغال می‌کند و با ظهور این جایگاه، امکان تکوین علوم انسانی پیدا می‌شود.

صورتبندی معرفتی عصر مدرن، برخلاف عصر کلاسیک تجزیه شده و حاوی چند جهت یا بعد است. اپیستمه مدرن فضایی سه‌بعدی است یا سه بعد دارد: یکی بعد علوم طبیعی و ریاضی، دوم بعد تأمل فلسفی و سوم بعد علوم زیست‌شناختی، زبانی و تولیدی. علوم انسانی در فضای درون این سه ضلع قرار دارند و از این رو دارای جایگاهی مبهم و لرزانند. مشکلات روش‌شناسی و مفهوم‌سازی علوم انسانی، نتیجه ضروری موقعیت معرفت‌شناختی آنهاست. بدین‌سان علوم انسانی هم از صورتبندیهای ریاضی و علوم طبیعی استفاده می‌کنند، هم روشها و مفاهیم علوم زبانی، زیست‌شناسی و اقتصادی را به کار می‌برند و هم با شیوه زیست انسان به عنوان موضوع تأمل فلسفی سروکار دارند. در نتیجه علوم انسانی همواره ماهیتی ثانوی و غیرقطعی داشته‌اند. این مسأله به نظر فوکو برخلاف نظر رایج، ناشی از پیچیدگی موضوع تحلیل آن علوم نیست، بلکه از جایگاه معرفت‌شناختی آنها برمی‌خیزد. علوم انسانی مفاهیم و الگوهای از علوم زیست‌شناسی، اقتصاد و زبان‌شناسی گرفته‌اند. در قرن نوزدهم نخست الگوی زیست‌شناسی در علوم انسانی حاکم شد، سپس الگوی اقتصاد با تأکید بر مفهوم منازعه سیطره یافت و سرانجام زبان‌شناسی با تکیه بر مفهوم تعبیر و کشف معنای نهفته تسلط پیدا کرد. بدین‌سان

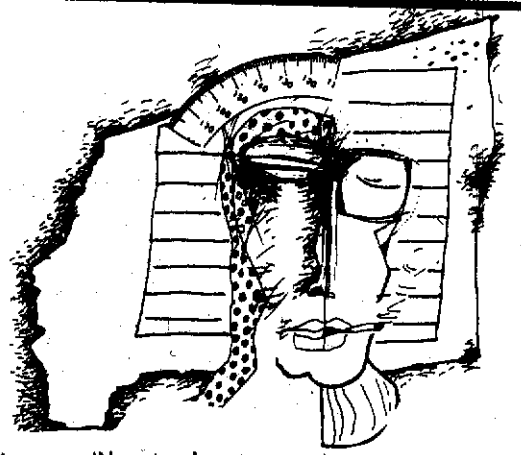
به طور کلی از تمثیلهای ارگانیک که متکی بر کارکردها و کارویژه‌ها هستند، به تجلیل زبانی می‌رسیم که بر معنا تأکید می‌کنند. در جای دیگر فوکو استدلال می‌کند که طی قرن نوزدهم، فرایندهای موضوع آگاهی مانند کار ویژه، منازعه و معنا جای خود را به ساختارهایی می‌دهند که ناآگاهانه و دور از دسترس آگاهی هستند. به هر حال از دیدگاه فوکو، علوم انسانی معطوف به نمایشها و نشانه‌ها هستند؛ انسان به عنوان مجموعه‌ای از نشانه‌ها مورد بحث است. موضوع بحث این علوم، زیست، کار و زبان انسان نیست، بلکه نشانه‌هایی است که از طریق آنها انسان زندگی می‌کند و به وجود خود و اشیا نظم می‌بخشد. در نظم اشیا چنان‌که دیدیم فوکو با تحلیل دیرینه‌شناسانه شرایط امکان علوم انسانی در پی کشف قواعد گفتمانی نهفته در پس صورت‌بندیهای خاص دانش بود. این قواعد از عرصه آگاهی دانشمندان خارجند، ولیکن در تکوین دانش و گفتمان نقش اساسی دارند. فوکو در کتاب بعدی خود، دیرینه‌شناسی دانش تفسیر دیرینه‌شناسانه جامعه‌تری از تحولات در حوزه معرفت تاریخی به دست می‌دهد. در این کتاب فوکو میان دو شیوه عرضه تاریخ اندیشه تمیز می‌دهد: در شیوه نخست «حاکمیت سوژه» حفظ می‌شود و تاریخ اندیشه به عنوان تداوم بلاانقطاع آگاهی مسلط انسانی تصویر می‌شود، اما در شیوه دوم که شیوه خود فوکو است، از سوژه حاکم بر تاریخ، مرکز‌زدایی می‌شود و به جای آن بر تحلیل قواعد گفتمانی تشکیل اندیشه تأکید می‌شود. در هر عصر مجموعه‌هایی از احکام به عنوان علم یا نظریه به وحدت می‌رسند. پس در اینجا سخن از گسسته‌ها و تغییر شکلهاست، نه استمرار و تداوم. پس هدف دیرینه‌شناسی دانش کشف اصول تحولی درونی و ذاتی است که در حوزه معرفت تاریخی صورت می‌گیرد. نفس تداوم تاریخی از این دیدگاه محصول مجموعه‌ای از قواعد گفتمانی که باید کشف و بررسی شوند تا بداهت آنها فرو ریزد، است. با تعلیق استمرار تاریخی است که ظهور هر حکم و گزاره‌ای قابل تشخیص می‌شود. ظهور احکام با نیت صادرکننده آنها ارتباط ندارد. در اینجا روابط میان احکام و گزاره‌ها توصیف می‌شود. این روابط ممکن است به چهارپایه برقرار شوند و وحدتی تشکیل دهند. یکی وحدت موضوع آن احکام، دوم وحدت شیوه بیان آنها، سوم وحدت نظام مفاهیم آنها و چهارم وحدت بنیان نظری آنها.

وقتی میان موضوعها، شیوه و انواع احکام و مفاهیم و مبانی نظری آنها نظم و همبستگی وجود داشته باشد، در آن صورت، یک صورت‌بندی گفتمانی پیدا می‌شود. مجموعه قواعد و روابط حاکم بر صورت‌بندی یک گفتمان و اجزای چهارگانه آن، از نوع تعینات ناشی از آگاهی سوژه‌ای واحد نیست و یا از نهادها و روابط اقتصادی و اجتماعی بر نمی‌خیزد. نظام صورت‌بندی گفتمانی در سطح ماقبل گفتمانی بازبانی می‌شود که موجد شرایطی است که در آن پیدایش یک گفتمان ممکن می‌گردد. منظور از ماقبل گفتمانی، البته وجود آگاهی اولیه و بنیادینی نیست، زیرا وجه ماقبل گفتمانی ضرورتاً در درون گفتمان (یا علم) باقی می‌ماند. هدف فوکو توصیف و تعریف شکل عینیت یا تحقق یافته یک گفتمان (میان سایر اشکال ممکن) است. منظور از عینیت یا قطعیت یافتگی یک گفتمان، وحدت مجموعه‌ای از احکام، قطع نظر از اعتبار معرفت‌شناختی، علمی بودن و حقیقت داشتن آنهاست، به این معنی که در درون یک گفتمان وحدت موضوع، وحدت حوزه مفهومی و وحدت سطح وجود دارد.

در همین جاست که مفهوم مهم «بایگانی» در اندیشه فوکو معنا می‌یابد. بایگانی‌ها سیستم‌های مختلف احکام و نظام تشکیل و تغییر شکل آنهاست. هر چه فاصله تاریخی ما به آرشیوها کمتر باشد، توصیف آنها دشوارتر می‌شود. پس ما کمترین دسترسی را به قواعد سخن یا بایگانی خودمان داریم که در درون آن سخن می‌گوییم. شناخت حوزه احکام یا آرشیوها یا صورت‌بندی گفتمانی و یا تعیین یافتگی گفتمان، همان آرشیوشناسی یا دیرینه‌شناسی است. گفتمان مجموعه احکامی که متعلق به صورت‌بندی گفتمانی واحدی هستند، می‌باشد.

به طور کلی چنان‌که اشاره شد، دیرینه‌شناسی شیوه تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه تشکیل گفتمانها در علوم انسانی است. هدف آن، توصیف آرشیوی از احکام است که در یک عصر و جامعه خاص رایجند. آرشیو، خود موجد مجموعه قواعدی است که اشکال بیان، حفظ و احیای احکام را مشخص می‌کنند. دیرینه‌شناسی نشان می‌دهد که چه مفاهیمی معتبر یا نامعتبر، جدی یا غیرجدی شناخته می‌شوند. هدف، کشف معنایی نهفته یا حقیقتی عمیق نیست؛ سخنی از منشأ گفتمان و یافتن آن در ذهنی بنیانگذار به میان نمی‌آید، بلکه دیرینه‌شناسی در پی شرح شرایط وجود گفتمان و حوزه عملی کاربرد و انتشار آن است. دیرینه‌شناسی با تکوین، تداوم و تکامل نظام احکام سروکاری ندارد و نمی‌خواهد به اجزای پراکنده گفتمان وحدت بخشد یا با کشف خط مرکزی کلی و عامی تنوعات را تقلیل دهد، بلکه هدف آن صرفاً توصیف قلمروی وجود و عملکرد کردارهای گفتمانی و نهادهایی است که صورت‌بندی گفتمانی بر روی آن تشخیص و قطعیت می‌یابد. هر گفتمان تاریخت خاصی دارد. از این نگاه، گفتمانها در مسیر اجتناب‌ناپذیر واحدی قرار نمی‌گیرند، بلکه اشکال و رشته‌های مختلفی از توالی و پیوستگی در کار است. در دیرینه‌شناسی، سخن از گسسته‌ها، شکافها و خلاها و تفاوتهاست، نه از تکامل و ترقی و توالی اجتناب‌ناپذیر.

بدین سان موضوع تحلیل دیرینه‌شناسانه، رویه‌های گفتمانی است که بنیاد بدنه‌ای از معرفت را تشکیل می‌دهند. از درون چنین معرفتی ممکن است، گفتمانی علمی بیرون بیاید. بنابراین معارفی مستقل از علم وجود دارد، اما به هر حال این معارف دارای رویه‌های گفتمانی خاصی هستند. علم تنها حصه‌ای در دیرینه‌شناسی است که دارای شکل، موضوع تحلیل، شکل بیان و مفاهیم خاص خود است، ولیکن به هر شکل در درون یک صورت‌بندی گفتمانی و یک حوزه معرفتی قرار دارد که پس از ظهور علم از میان نمی‌رود. پیدایش گفتمان علمی از درون یک صورت‌بندی گفتمانی، تنها یکی از اشکال ممکن تشخیص و قطعیتی است که ممکن است آن صورت‌بندی پیدا کند. صورت‌بندی گفتمانی ممکن است در چهار شکل یا مرحله ظاهر شود: یکی شکل تشخیص و عینیت یا قطعیت یافتگی که در آن رویه گفتمانی خاصی به موجب اعمال نظام واحدی برای تشکیل احکام تشخیص می‌یابد، دوم شکل معرفت‌شناختی که در آن دعاوی اعتبار و معیارهای تأیید و اثبات به موجب مجموعه‌ای از احکام تنظیم می‌شود، سوم شکل علمی که در آن شکل معرفت‌شناختی با معیارهای شکلی و قوانین حاکم بر ایجاد قضایا منطبق و هماهنگ می‌شود و چهارم صوری یا شکلی شدن که در آن، گفتمان علمی اصول موضوعه، ساختار قضایا و قواعد و تحولات خود را تعریف می‌کند. در اینجا هیچ‌گونه حرکت تکاملی و تراکمی در کار نیست. به علاوه به نظر فوکو چون رویه‌های



گفتمانی خودمختار و مستقلند، بنابراین طبق استدلال دیرینه‌شناسی قواعد حاکم بر گفتمان باید عناصر درونی خود آن باشند. در نتیجه کردارهای غیرگفتمانی، اجتماعی، سیاسی و نهادی و نقش آنها در تشکیل گفتمانها نادیده گرفته شده‌اند. برعکس، بحث از روابط میان صورتبندیهای گفتمانی و حوزه‌های غیرگفتمانی کانون اصلی روش تبارشناسی را تشکیل می‌دهد که در آثار بعدی فوکو مطرح می‌شود. از همین رو گذر از دیرینه‌شناسی به تبارشناسی نقطه عطفی در آثار فوکو به‌شمار می‌آید. آثار بعدی دیگر تنها با گفتمان سروکار ندارند، بلکه در آنها بر روابط دانش و قدرت و پیوندهای صورتبندیهای گفتمانی با حوزه‌های غیرگفتمانی تأکید می‌شود.

بسیاری از شارحین فوکو برآنند که دیرینه‌شناسی در آثار بعدی فوکو به‌صورت روش مکمل تبارشناسی برای تحلیل «گفتمانهای موردی» همچنان به‌کار گرفته شد. بنابراین گسستی در کار نیست، بلکه تنها می‌توان از تکمیل دیرینه‌شناسی به‌وسیله تبارشناسی و تأکید بیشتر بر روابط غیرگفتمانی سخن گفت. مثلاً در نگاه دیرینه‌شناسانه، به علم به‌عنوان تنها یکی از اشکال فعلیت صورتبندی گفتمانی به صورتی بی‌طرفانه نگریسته می‌شود، اما در تبارشناسی نگرشی انتقادی پدید می‌آید که در آن بر تأثیرهای قدرت تأکید می‌شود. نگرش تاریخی فوکو به‌هرحال در هر دو روش یکسان است. در هر دو شیوه، به‌جای نقطه آغاز و منشأ، از تفرق، تفاوت و پراکندگی سخن به‌میان می‌آید. به‌رحال تبارشناسی پیدایش علوم انسانی و شرایط امکان آنها را به نحو جدایی‌ناپذیری با تکنولوژی‌های قدرت مندرج در کردارهای اجتماعی پیوند می‌دهد. تبارشناسی برخلاف نگرشهای تاریخی مرسوم، در پی کشف منشأ اشیا و جوهر آنها نیست و لحظه ظهور را نقطه عالی فرایند تکامل نمی‌داند، بلکه از هویت بازسازی شده اصل و منشأ و پراکندگیهای نهفته در پی آن و از «تکثیر باستانی خطاها» سخن می‌گوید. فوکو تحت تأثیر نیچه، به‌جای اصل و منشأ از تحلیل تبار و ظهورها سخن به‌میان می‌آورد. تحلیل تبار، وحدت را درهم می‌شکند و تدرع و تکثیر رخدادهای نهفته در پس آغاز و منشأ تاریخی را برملا می‌سازد و فرض تداوم ناگسسته پدیده‌ها را نفی می‌کند. تبارشناسی از رویدادها، انحرافهای کوچک، خطاها، ارزیابیهای نادرست و نتیجه‌گیریهای غلطی سخن می‌گوید که به پیدایش آنچه برای انسان ارزشمند است، انجامیده‌اند. آنچه در بنیاد دانش و هویت ما نهفته است، حقیقت نیست، بلکه تنوع رویدادهاست. تبارشناسی آنچه را تاکنون یکپارچه پنداشته شده متلاشی می‌کند و ناهمگنی آنچه را همگن تصور می‌شود، برملا می‌سازد. تبارشناسی به‌عنوان تحلیل تبار تاریخی، تداومهای تاریخی را نفی می‌کند و برعکس ناپایداریها، پیچیدگیها و احتمالهای موجود در اطراف رویدادهای تاریخی را آشکار می‌کند. فوکو نخستین موضوع بررسی تبارشناسانه را در بدن آدمی جست‌وجو می‌کند. با

مطالعه تبارشناسانه تأثیرهای تاریخ بر بدن، بر نظام عصبی و بر خلق و خوی فرد، آشکار می‌شود که هیچ چیز حتی فیزیولوژی بدن ما، با ثبات و فارغ از تأثیر تاریخ نیست. انسان در تاریخ ظهورهای گوناگونی پیدا می‌کند و تبارشناسی، تحلیل احتمالها و ظهورهای تاریخی است. در سطح کلی‌تر، هر لحظه از تاریخ، نه انباشت رویدادهای گذشته و نه مرحله‌ای در خط تکامل، بلکه لحظه خاصی است که نشانگر «تعامل ملاحظه‌آمیز سلطه‌ها» و نبرد نیروهاست و از این رو تنها، مرحله گذرایی در «مجموعه‌ای از انقیادات» است. در اینجا دیگر جایی برای سوژه تاریخی باقی نمی‌ماند، زیرا هیچ کس مسئول ظهورهای احتمالی نیست. انسان از شکلی از سلطه به شکلی دیگر می‌رسد؛ تاریخ نهادینه شدن مستمر اشکال سلطه و خشونت در قالب قواعد است.

بدین سان تبارشناسی تاریخت پدیده‌ها و اموری را که فاقد تاریخ تلقی شده‌اند، باز می‌نماید و نشان می‌دهد که دانش وابسته به زمان و مکان است. روش تبارشناسی به منظور کشف کثرت عوامل مؤثر بر رویدادها بر بی‌همتایی آنها تأکید می‌کند، یعنی از تحمیل ساختارهای فراتاریخی بر آنها خودداری می‌کند. فوکو این نگرش را «حادثی‌سازی تاریخ» خوانده است. هیچ ضرورتی در تاریخ نیست. هیچ ضرورتی تعیین نکرده که کسانی دیوانه تلقی شوند. در نتیجه بداهتی که در بنیاد دانش و کردارهای ما مفروض است، شکسته می‌شود. تبارشناسی کثرت عوامل، استراتژی‌ها و نیروهایی را که به امور خصلت بداهت و ضرورت می‌دهند، کشف می‌کند. مثلاً زندان، کردارهای آموزشی، فلسفه تجربی، شیوه‌های نوین تقسیم کار، پیدایش ساختار معماری مراقبت و جامعه سراسرین و تکنیک‌های جدید قدرت همه با هم جمع می‌شوند تا کردار حبس جنایی به عنوان رخدادی ظهور یابد.

بنابراین معنا یا بنیادی در پس امور و اشیا نهفته نیست؛ تنها لایه‌هایی از تعبیر در کار است که روی هم انباشته می‌شوند و شکل حقیقت، ضرورت و بداهت پیدا می‌کنند و تبارشناسی این همه را درهم می‌شکند. انسانها با تولید حقیقت و ضرورت بر خود و بر دیگران حکم می‌رانند، درحالی که اصل و منشأ و حقیقت جهان‌شمول و بی‌زمانی وجود ندارد. در نتیجه ترقی و پیشرفتی نیز در کار نیست؛ تنها می‌توان از عملکرد بی‌پایان سلطه‌ها و انقیادات سخن گفت. بدین‌سان طبعاً کلیات انضمامی و متعینی به‌عنوان مبنا و بنیادی باثبات برای فهم وجود ندارند. حتی پیکر جسمانی آدمی خود تابع تاریخ است و به‌وسیله نظم کاز و استراحت تجزیه می‌شود. بنابراین موضوع تبارشناسی، نه سیر تاریخ و نه نیات سوژه‌ای تاریخی، بلکه رخدادهای پراکندگیهایی است که محصول منازعات، تعامل نیروها و روابط قدرت هستند. پس علم و دانش نیز چیزی جز چشم‌اندازی تاریخی نیست.

مسئله اصلی در تبارشناسی فوکو این است که چگونه انسانها به‌واسطه قرارگرفتن در درون شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش، به‌عنوان سوژه و ابژه تشکیل می‌شوند. مثلاً هدف نهایی از بحث فوکو درباره زندان و مجازات، ردیابی روند تکوین تکنولوژی جدید قدرتی است که به‌واسطه آن انسانها به‌صورت سوژه و ابژه درمی‌آیند. در اینجا بحث اصلی درباره رابطه دانش، قدرت و بدن آدمی و نیز تکنولوژی‌های سیاسی بدن، دانشهای مربوط به پیکر آدمی و اشکال قدرت اعمال شده بر آن است. بنابراین به‌طور کلی از نگاه فوکو علم

و دانش نمی‌تواند، خود را از ریشه‌های تجربی خویش بگسلد تا به تفکر ناب تبدیل شود، بلکه عمیقاً با روابط قدرت در آمیخته و همپای پیشرفت در اعمال قدرت، پیش می‌رود. هر جا قدرت اعمال شود، دانش نیز تولید می‌شود. برخلاف تصور رایج روشنگری، دانش تنها وقتی ممکن می‌شود که روابط قدرت متوقف شده باشند، اما از دیدگاه فوکو هیچ رابطه قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد. سوژه شناخت، ابژه شناخت و شیوه شناخت همگی اثرها و فرآورده‌های روابط اساسی دانش و قدرت و تحول تاریخی در آنها هستند. به‌طور خلاصه موضوع تبارشناسی فوکو تحلیل شرایط تاریخی پیدایش و وجود علوم انسانی، روابط آنها با تکنولوژی‌های قدرت و آثار سوژه‌ساز و ابژه‌ساز آنهاست. تحلیل اشکال خاص موضوع شدگی و اشکال دانش و روابط قدرتی که از طریق آنها انسانها تحت سلطه قرار می‌گیرند، در کانون بحث تبارشناسانه است. در یک کلام، تبارشناسی نشان می‌دهد که چگونه انسانها از طریق تأسیس «رژیم‌های حقیقت» بر خود و بر دیگران حکم می‌رانند.

تحلیل تبارشناسانه در دو اثر عمده بعدی فوکو، یعنی *انضباط و مجازات* و *تاریخ جنسیت* اجرا می‌شود. البته فوکو همچنان در این آثار به شیوه تحول رویه‌های گفتمانی علاقه‌مند است، اما چنان‌که گفتیم کردارهای گفتمانی اینک هم به حوزه‌های غیرگفتمانی مانند وجه تولید، روابط اجتماعی و نهادهای سیاسی پیوند می‌یابند و هم به خود حوزه گفتمانی ارتباط دارند که شامل تحولات درونی خود گفتمان موردنظر و نیز تحولات در گفتمانهای مجاور می‌شود.

در *انضباط و مجازات* به‌عنوان نخستین اثر عمده در تبارشناسی مسئله حبس و تحول در اشکال مجازات و پیدایش زندان و تمایز میان مجرمان و مردم عادی بررسی می‌شود. در اینجا نهادهای اجتماعی و کردارها و روابط غیرگفتمانی و همچنین روابط پیچیده میان قدرت، دانش و بدن به‌عنوان موضوع تکنولوژی‌های قدرت در کانون بحث قرار دارند. بدن به‌عنوان موضوع بلاواسطه عملکرد روابط قدرت در جامعه جدید ظاهر می‌شود. روابط قدرت و دانش بدن را محاصره می‌کنند و با تبدیل آنها به موضوعهای دانش، آنها را مطیع و منقاد می‌سازند. با وقوع تحولات اساسی در کردارهای مجازات و با محوریت بدنی در ملاعام و ایجاد نظام جزایی جدید، روح جای بدن را به‌عنوان موضوع اصلی مجازات می‌گیرد، هرچند بازم بدن همچنان موضوع حبس و مجازات و مراقبت است. از اوایل سده هجدهم تحولاتی رخ می‌دهد و داوری درباره مجرمان به مقاماتی چون پزشک و روانپزشک واگذار می‌شود. اینک هدف اصلی مجازات درمان است. بدین‌سان در اجرای عدالت جزایی ابژه‌های تازه، نظام تازه‌ای از حقایق و نقشیهای جدیدی ظاهر می‌شوند. هدف اصلی کتاب، تبارشناسی مجموعه علمی - حقوقی پیچیده‌ای است که قدرت اعمال مجازات از درون آن مبانی و توجیهاات و قواعد خود را به‌دست می‌آورد. بایندیش شیوه خاصی از انقیاد، انسان به‌عنوان موضوع دانش پدید می‌آید. پیکر انسان در عین حال به‌عنوان موضوع دانش و موضوع اعمال قدرت ظهور می‌یابد. روابط قدرت، بدن را مطیع و مولد و از لحاظ سیاسی و اقتصادی مفید می‌سازند. چنین انقیادی به‌واسطه تکنولوژی سیاسی خاصی صورت می‌گیرد. تکنولوژی سیاسی بدن، مجموعه تکنیک‌هایی است که روابط قدرت، دانش و بدن را به هم پیوند می‌دهند. تأکید فوکو بر روی انتشار

تکنولوژی‌های قدرت و روابط آنها با پیدایش اشکال خاصی از دانش، یعنی علوم انسانی است. در اینجا روابط تاریخی مختلف میان اشکال دانش و اشکال اعمال قدرت بررسی می‌شوند. قدرت مولد معرفت و دانش است و آنچه ما به‌عنوان درست و نادرست می‌شناسیم، یعنی مفهوم حقیقت و خطا دقیقاً در حوزه سیاسی شکل می‌گیرد. از دیدگاه فوکو، قدرت چیزی نیست که در مالکیت دولت، طبقه حاکمه و یا شخص حاکم باشد؛ برعکس قدرت، یک استراتژی است: قدرت نه یک نهاد و نه یک ساختار، بلکه «وضعیت استراتژیکی پیچیده» و «کثرت روابط میان نیروها» است. هر جا قدرت هست، مقاومت هم هست و قدرت در واقع برای برقراری خود نیازمند وجود شمار کثیری از نقاط مقاومت است. به‌عبارت دیگر شبکه روابط قدرت در عین حال همراه با مجموعه‌ای از اشکال مقاومت است. طبق تحلیل فوکو، «قدرت» تنها بر روی افراد آزاد و اعمال آنها اعمال می‌شود و آنان را برمی‌انگیزد تا از میان گزینه‌های مختلف دست به انتخاب بزنند. از همین‌رو شرط وجود قدرت، رابطه مستمر آن با مبارزه، مقاومت و آزادی است. اما هر جا نافرمانی و مقاومت به پایان برسد، رابطه قدرت هم پایان می‌یابد. بدین‌سان فوکو میان قدرت و خشونت تمایز مهمی قائل می‌شود.

چنان‌که اشاره شد فوکو در تحلیل قدرت کاری با اشکال سازمان‌یافته و متمرکز قدرت ندارد، بلکه موضوع اصلی بحث او تکنیک‌هایی است که در نهادهای گوناگون تجسم می‌یابند. به سخن دیگر مسأله موردبحث فوکو، اعمال، حوزه اجرا و اثرهای اعمال قدرت است، نه قبضه یا تصاحب قدرت. از دیدگاه فوکو به‌جای تمرکز بر انگیزه‌ها و منافع گروهها یا طبقات در اعمال سلطه باید به تحلیل فرایندهای پیچیده‌ای پرداختیم که از طریق آنها به‌عنوان آثار قدرت ابژه‌ساز تشکیل می‌شوند. قدرت شبکه‌ای است که همه در آن گرفتارند. افراد، مالک یا کارگزار قدرت نیستند، بلکه مجرای آنند. حقایق و خواستها از اثرهای قدرت هستند. فرد، هم محصول قدرت و هم وسیله‌ای برای تشخیص و تبلور آن است. برای شناخت تاریخ، تکنیک و تاکتیک‌های قدرت را باید از سطح فرد و یا به گفته فوکو از سطح «فیزیک خرد قدرت» شروع کرد. تنها پس از شناخت مکانیسم‌ها و تکنیک‌های قدرت می‌توان فواید اقتصادی یا سیاسی آن را دریافت. نکته مهم اینکه از نظر فوکو، مکانیسم‌های قدرت متضمن تولید ابزارهای مؤثر برای ایجاد و انباشت دانش هستند. مشاهده، ثبت وقایع، تحقیق و بررسی از جمله این ابزارها به‌شمار می‌روند. اعمال قدرت ضرورتاً دستگاههای دانش را به حرکت درمی‌آورد و فضاهایی ایجاد می‌کند که در درون آنها دانش شکل می‌گیرد. مکانیسم‌های قدرت مدرن در سده‌های هفدهم و هجدهم پیدا شدند و از طریق نظامهای مراقبتی و شبکه اجبارهای مادی بر بدنهای اعمال شدند. فوکو این قدرت جدید را «قدرت انضباطی» می‌نامد که پیدایش و اعمال آن به نحو جدایی‌ناپذیری با پیدایش دستگاههای خاص دانش و تکوین علوم انسانی پیوند داشته است.

از نگاه فوکو روابط قدرت و دانش است که انسانها را به‌عنوان سوژه (مثلاً دیوانه، مجرم، شهروند تابع قانون و غیره) عینیت و موضوعیت می‌بخشند و به‌صورت موضوعهای دانش درسی آورند. حبس و مجازات هم یکی از تکنیک‌های قدرت، یعنی تکنولوژی سیاسی بدن است. تحول از مجازات بدنی به مجازات روانی مبین پیدایش شکل جدیدی از قدرت و همراه با آن اشکال تازه‌ای از

دانش بود. با پیدایش و اعمال شکل جدید قدرت، یعنی انضباط، واقعیت جدیدی به نام فرد پیدا می‌شود. فوکو در مروری بر تاریخ نهادهای مجازات نشان می‌دهد که هدف اصلاحات جزایی و ترک رویه مجازات همراه با شکنجه در ملاً عام، ایجاد تکنیک کاراتر و منظمتری بود. نوع مجازات براساس تأثیراتی که بر ذهن افراد غیرمجرم باقی می‌گذاشت، انتخاب می‌شد. مجازات به‌عنوان تکنولوژی قدرت، مجموعه‌ای از گفتمانهای علمی به‌همراه آورد. تشخیص، طبقه‌بندی، تعیین انواع مجازات و شناخت خصال مجرمان و روحیات آنها موجب پیدایش حوزه تازه‌ای از دانش، یعنی «آناتومی سیاسی بدن» یا علوم انسانی شد. نظام حبس و زندانی که در سده هجدهم ظاهر گردید، همراه با توسعه دانش نسبت به افراد بود و خود به‌عنوان «دستگاه دانش» پدیدار گردید. پیدایش نهاد زندان به‌عنوان شکل اصلی مجازات، با توسعه تکنولوژی انضباطی قدرت و اشکال دانش مربوط به آن ارتباط داشت. البته تکنولوژی انضباطی قدرتی که در قرن هجدهم پیدا شد، محدود به زندان نبود، بلکه بسیاری از ویژگیهای آن بیشتر در صومعه‌ها، پادگانها و کارگاهها اعمال می‌شد، لیکن از آن پس مقیاس و شیوه اعمال قدرت بر بدن دگرگون گردید. اعمال قدرت می‌بایست مستمر و منظم باشد. در نتیجه، بدن آدمی موضوع آناتومی سیاسی دقیقی واقع شد. فوکو سه وسیله اصلی برای اجرای انضباط به‌عنوان تکنیکی برای تعلیم و تربیت بدنها عنوان می‌کند: یکی نظارت و مراقبت از بالا، دوم بهنجارسازی و سوم معاینه. وسیله اول، ابزاری برای رؤیت‌پذیرسازی موضوع قدرت است. میان قدرت و رؤیت‌پذیری رابطه نزدیکی وجود دارد. رؤیت و نظارت فضایی ایجاد می‌کند که درون آن مراقبت صورت می‌گیرد. در دستگاه انضباطی کامل، مثل جامعه سراسرین به‌تنام «چشم قدرت» و یا «نگاه انضباطی» همه چیز را می‌بینند. در شیوه دوم، یعنی بهنجارسازی، هرگونه نابهنجاری یا بی‌قاعدگی مجازات دارد. مثلاً در کارخانه‌ها، مدارس و پادگانها، تأخیر، غیبت، بی‌توجهی، بی‌ادبی و حرکات ناشایست مجازات می‌شوند. هدف مجازات در رژیم قدرت انضباطی سرکوب نیست، بلکه بهنجارسازی است. در روش سوم یعنی معاینه، ویژگیهای دو روش قبلی درهم ادغام می‌شوند و «نگاه بهنجارساز» پدید می‌آید که از طریق آن افراد طبقه‌بندی می‌شوند و مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. روش معاینه سه اثر دارد که به‌واسطه آن قدرت و دانش به‌هم پیوند می‌خورند: یکی تغییر شکل حوزه رؤیت‌پذیری به حوزه قدرت، دوم گردآوری پرونده‌ها و اسناد و مدارک و سوم منفرد و منزوی‌سازی افراد به‌عنوان موارد خاص. از طریق مکانیسم معاینه، افراد در حوزه رؤیت قرار می‌گیرند و به موضوع نظارت و اعمال قدرت تبدیل می‌شوند. قدرت انضباطی، برعکس انواع قدیمی قدرت، درحالی که موضوع خود را رؤیت‌پذیر می‌کند، خودش رؤیت‌ناپذیر است. تکنیک گردآوری پرونده و اسناد و مدارک، توصیف و طبقه‌بندی و تحلیل افراد و گروهها را ممکن می‌کند. با پیدایش این تکنیک بود که نخستین نشانه‌های علوم انسانی و اجتماعی ظاهر شد. فرد در معرض رؤیت و یا در فضای تحت نظارت ناظری ناموثی، از رؤیت‌پذیری مستمر خود، آگاه می‌شود و همین آگاهی از تحت نظارت بودن است که ضامن عملکرد خودبه‌خودی قدرت انضباطی غیرفردی است. فرد تحت نظارت، خود روابط قدرت را بر پیکر خویش حک می‌کند و عامل انقیاد خویش می‌شود. «نگاه بهنجارساز» جوهر علوم اجتماعی مدرن را

تشکیل می‌دهد. در نگاه قدرت است که دانش درباره کسانی که تحت نگاهند، تولید می‌شود. انضباط گرچه در نهادهای انضباطی گوناگون مانند مدرسه، بیمارستان، کارگاه و زندان گسترش می‌یابد، لیکن خود، یک نهاد یا دستگاه نیست، بلکه شیوه‌ای از اجرای قدرت است که مجموعه‌ای از تکنیک‌ها، ابزارها و سطوح عمل را دربرمی‌گیرد. به‌طور کلی انضباط، نوعی مکانیسم قدرت یا «آناتومی سیاسی» است که طی سده هجدهم، مجموعه‌ای از نهادهای گوناگون را به دستگاههایی تبدیل کرد که درون آنها قدرت و دانش در رابطه متقابل با یکدیگر واقع شدند و از درون آنها دانشهای مختلفی چون جرم‌شناسی و روانپزشکی شکل گرفت.

با گسترش مکانیسم‌های انضباطی، «جامعه انضباطی» پدیدار شد. از نگاه فوکو پیدایش جامعه انضباطی با سه فراگرد کلی همراه بود. اولاً از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، تکنولوژی‌های قدرت انضباطی در زمانی شکل گرفتند که وقوع تحولاتی در جمعیت و در شیوه تولید، زمینه مناسبی برای گسترش تکنولوژی‌های اداره جمعیت و تأمین کارایی برای دستگاههای تولیدی فراهم آورده بود، تکنولوژی‌های انضباطی قدرت، فرایند انباشت سرمایه را پرشتاب کردند. ثانیاً از لحاظ حقوقی و سیاسی تکنولوژی‌های انضباطی در درون ساختارهای حقوقی و سیاسی تعبیه شدند. در پس ظاهر برابری حقوقی، شبکه‌ای از قدرتهای خرد و کوچک گسترش یافت. روابط قدرت بنیاد این ظاهر حقوقی را تشکیل می‌دادند و ضامن اطاعت و فرمانبرداری بودند. ثالثاً از لحاظ علمی، همراه با گسترش تکنولوژی‌های انضباطی، روابط متقابل میان اعمال قدرت و تشکیل دانش، افزایش یافت. نهادهای انضباطی دستگاههایی بودند که در آنها روشهای گردآوری و ایجاد اطلاعات و دانش وسیله‌ای برای اعمال سلطه می‌شد.

چنان‌که در بالا اشاره شد، منظور فوکو از جامعه انضباطی جامعه تحت انضباط یا کاملاً انضباط یافته نیست، زیرا هیچ انضباط و قدرتی بدون مقاومت پیش نمی‌رود. منظور از جامعه انضباطی جامعه‌ای است که در آن مکانیسم‌های انضباط در سراسر پیکره جامعه پخش و منتشر می‌شوند. در این رابطه فوکو از «شبکه حبس» سخن می‌گوید که درون آن زندانها، مؤسسات خیریه، پرورشگاهها، مراکز تربیت اخلاقی و غیره قرار دارند. نظارت، مراقبت، ایجاد امنیت، کسب دانش و اطلاعات و منفردسازی، ویژگیهای شبکه هستند. هدف اصلی این شبکه بهنجارسازی است و بهنجارسازی نیازمند دانش مربوط به تشخیص بهنجار و نابهنجار مستلزم معاینه و نظارت است. در همین رابطه فوکو از «قدرت مشرف بر حیات» سخن گفته است. قدرت مشرف بر حیات دو بعد دارد: یکی اعمال تکنیک‌های قدرت بر حیات فرد به منظور افزایش تواناییها و سئومندی اقتصادی بدن فرد و تضمین فرمانبرداری سیاسی، دوم اعمال تکنیک‌های قدرت بر پیکر جامعه از طریق نظارت بر بهداشت، اخلاقیات، تولیدمثل و اداره جمعیت. این موضوع بویژه در تاریخ جنسیت بررسی می‌شود.

بدین‌سان به‌طور کل روابط قدرت از دیدگاه فوکو ضرورتاً از حدود نهاد دولت فراتر می‌روند. دولت به‌رغم دستگاههای وسیعی که دارد، نمی‌تواند کل حوزه روابط قدرت بالفعل را اشغال کند، بلکه تنها می‌تواند بر پایه دیگر روابط قدرتی که پیشاپیش موجود هستند، عمل کند. بنابراین دولت نسبت به مجموعه‌ای از شبکه‌های قدرتی که

بدن، جنسیت، خانواده، دانش و غیره را محاصره کرده‌اند، رو بنیایی است. اما، چنان‌که گفتیم، تحلیل اصلی فوکو در زمینه قدرت بحث از تحول در شکل اعمال قدرت بوده است. در این تحول قدرت، نخست طی قرون هفدهم و هجدهم از شکل حاکمیت دولت و سرکوب به شکل قدرت مشرف بر حیات درآمد و سپس در سده نوزدهم به شکل آناتومی سیاسی بدن ظاهر شد. موضوع نوع اول قدرت، یعنی حاکمیت سرزمین و اطاعت مردم از قانون بود، در حالی که موضوع قدرت مشرف بر حیات نه سرزمین، بلکه مجموعه پیچیده‌ای از اشخاص و اشیا و روابط افراد و شیوه زیست آنها بوده است. علم آمار یکی از اجزای تکنولوژی قدرت مشرف بر حیات محسوب می‌شود. فوکو از قدرت مشرف بر حیات به عنوان قدرت رعیت‌پروری سخن می‌گوید که هدف آن تأمین رفاه جمعیت و اعمال نظارت و مراقبت بر آن است. بدین سان جمعیت به «سوز» و «بزه» تبدیل می‌شود، یعنی از یک سو، سوز نیازها و خواسته‌هاست و از سوی دیگر «بزه» قدرت مشرف بر حیات است. چنین قدرتی نیازمند تکوین دانش جدیدی برای شناخت جامعه و جمعیت و فرایندهای درونی آن بوده است. تکنیک اصلی این قدرت جدید، مفردسازی است. به نظر فوکو این قدرت از لحاظ تاریخی در قدرت روحانیت مسیحی ریشه دارد، اما کارویژه‌های قدرت روحانی در عصر مدرن به ساخت دولت انتقال یافته و شکل غیردینی به خود گرفته است.

اینک قدرت مشرف بر حیات ضامن «رستگاری دنیوی» یعنی تأمین سلامت و رفاه فرد و جمع در این جهان است و برای اعمال خود به شناخت اذهان افراد و وجدانیات آنها از طریق مراسم اعتراف جدید نیاز دارد. همه نهادها از خانواده گرفته تا پزشکی و آموزش به این منظور به کار گرفته می‌شوند. به نظر فوکو در عصر جدید روابط قدرت هر چه بیشتر تحت کنترل نهاد دولت درمی‌آیند. فوکو قدرت مشرف بر حیات را در مقابل «سلطه اجتماعی» که خاص عصر فئودالیت بود و نیز در مقابل «استثمار» که شیوه سلطه در عصر سرمایه‌داری در قرن نوزدهم بوده است، به کار می‌برد، ولیکن معتقد است که این دو شیوه قدیمی سلطه همچنان تداوم دارند و میان این سه شکل از قدرت و سلطه روابط متقابل و پیچیده‌ای وجود دارد.

چنان‌که اشاره شد قدرت مشرف بر حیات و تبعات آن در تاریخ جنسیت (جلد اول) به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این جا عملکرد تکنولوژی‌های انضباطی قدرت و رابطه آنها با علوم «بزه‌پرور» در کانون بحث است. تاریخ جنسیت در واقع ادامه مباحث کتاب انضباط و مجازات در خصوص روابط قدرت و دانش و عملکرد تکنولوژی‌های انضباطی قدرت بر بدن و «بزه‌سازی سوز» فردی و سیر تکامل تکنیک‌های مربوط به علوم انسانی تعبیری و سوز ساز را بررسی می‌کند. به عبارت دیگر کانون بحث تاریخ جنسیت همان روابط قدرت و دانش است، اما موضوع تحلیل بلاواسطه آن جنسیت است که نقطه پیوست روابط قدرت با فرد و جمعیت را تشکیل می‌دهد. جنسیت محوری است که کل تکنولوژی‌های سیاسی حیات حول آن شکل می‌گیرند.

هدف مجموعه آثار فوکو درباره جنسیت، یعنی تاریخ جنسیت: جلد ۱: مقدمه، جلد دو: کاربرد لذات، جلد ۳: نگرانی برای خود و جلد ۴: اعترافات تن، توضیح فرایند تکوین و توسعه تجربه جنسیت در جوامع غربی و بویژه فرایندهایی است که افراد از طریق آنها خود را «سوز» جنسی تلقی کرده‌اند. در این جا جنسیت نه به عنوان ویژگی

طبیعی و یا زیست‌شناختی، بلکه به مثابه فرآورده‌ای تاریخی تصور می‌شود. قدرت با اعمال سلطه بر بدن و بر انرژی‌ها، لذات و شهوات آن، جنسیت را انتشار داده است. بدین سان با قرار گرفتن جنسیت در رابطه با قدرت و دانش، تحلیل بنیادین فوکو درباره شیوه‌های موضوع‌شدگی که از طریق آنها انسانها به سوز تبدیل شده‌اند، بسط می‌یابد. دوران تاریخی بحث تاریخ جنسیت از قرون قبل از میلاد و یونان باستان آغاز می‌شود. موضوع دقیق بحث سوز و سوزگی و فرایندهایی است که افراد به موجب آنها خود را به عنوان سوز جنسی بازمی‌شناسند. روابط قدرت در این جا از طریق «تکنیک‌های معطوف به خود» عمل می‌کنند. افراد به واسطه این تکنیک‌ها اندیشه‌ها، رفتار و بدنهای خود را می‌سازند و تغییر شکل می‌دهند. فوکو «فرضیه سرکوب» را برای فهم تاریخ جنسیت مدرن و روابط میان قدرت و جنسیت نارسا می‌یابد و در اثبات نظر خود به ازدیاد و تکثیر گفتمانهای معطوف به جنسیت از قرن هفدهم به بعد اشاره می‌کند.

طبق استدلال فوکو گرچه از قرن هفدهم به بعد شواهدی در خصوص تنظیم، محدودسازی، سرکوب و سانسور زندگی و امور جنسی در دست است، لیکن در عین حال انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی گفت‌وگو درباره جنسیت افزایش می‌یابد و در نتیجه شاهد تکثیر گفتار درباره جنسیت هستیم. از قرن هجدهم شبکه وسیعی از نظارت و مراقبت درباره جنسیت پدیدار شد و حکومتها به مسأله میزان زاد و ولد، کودکان مشروع و نامشروع، سن ازدواج و غیره علاقه‌مند شدند و آمار و اطلاعات گسترده‌ای در این خصوص گردآوری شدند. به عبارت دیگر جنسیت موضوع دانش و اداره می‌شود. بدین سان از یک سو زندگی جنسی به خلوت خانه و به تولید مثل محدود می‌شود و از کوزه و بازار رخت برمی‌بندد و اخلاقیات شدیدتری درباره آن تحمیل می‌گردد، ولیکن از سوی دیگر حیات جنسی به مسأله عمومی و مورد علاقه حکومت و موضوع دانش و تحلیل تبدیل می‌شود و بحث درباره آن در علوم مختلف از پزشکی تا جرم‌شناسی رواج می‌یابد. بنابراین گفت‌وگو درباره زندگی جنسی نه تنها موقوف نمی‌گردد، بلکه برعکس «انباشت گفتار» پیرامون آن رخ می‌دهد. در گفتار زندگی جنسی سرکوب نمی‌شود، بلکه به عنوان رمز هستی ظاهر می‌شود. هدف این گفتارها به نظر فوکو ریشه‌کن کردن اشکال غیرمولد جنسیت و ستایش از جمعیت بارور و توانا بود. اما به نظر او این هدف حاصل نشد، زیرا در قرن نوزدهم انواع و اقسام مختلفی از زندگی جنسی یا «انحرافات» مانند جنسیت کودکان، پیردوستانه، روابط جنسی معلم و شاگرد، پزشکی و بیمار و غیره انتشار یافت. همچنین جنسیت در فضای نهادهایی چون زندانها، پادگانها و مدارس منتشر شد. انتشار جنسیت به این معنا، اشکالی از مقاومت در مقابل قدرت گفتمان جنسیت در قرنهای هجدهم و نوزدهم بود که زندگی جنسی سالم را تعریف و اشکال غیرعادی آن را طرد و اخراج می‌کرد. بنابراین فوکو انتشار چنین اشکالی از جنسیت را واکنش به اعمال نوعی از قدرت بر بدنها و بر لذات جنسی می‌داند. بدین سان اعمال قدرت بر زندگی جنسی موجب سرکوب نمی‌شود، بلکه به تحریک و انتشار جنسیت‌های غیررسمی می‌انجامد. از نگاه فوکو قدرت در این رابطه، تأثیر «منفی» نداشته، بلکه اثر آن «مثبت» و مولد بوده، به این معنی که موجب تولید انواع جنسیت‌هایی شده که مظهر مقاومت در مقابل قدرت هستند.

در قرن نوزدهم نیز زمانی علمی درباره جنسیت پدید آمد. هدف



«علم جنسی» تولید گفتمانهایی درست و حقیقی درباره جنسیت بود. تکنیک چنین علمی برای تولید حقیقت، اعتراف بوده است. در اعتراف، حقیقت و جنسیت بهم می‌پیوندند. جنسیت در روانکاری موضوع اصلی اعتراف را تشکیل می‌دهد. مراسم اعتراف به عنوان تکنولوژی مفردسازی در عصر جدید از حدود مذهبی آن بستی فراتر رفته و در حوزه‌های گوناگون روابط اجتماعی رسوخ کرده است. ترکیب تکنولوژی اعتراف و پژوهش علمی، جنسیت را به صورت موضوعی نیازمند تعبیر، درمان و بهنجارسازی درآورده است. بدین سان آرشیهایی درباره حقیقت جنسیت در دانشهای مختلف پدید آمده است. به طور کلی فوکو روابط پیچیده میان گفتارهای راجع به جنسیت و انواع روابط قدرت مربوط به آنها را تحلیل می‌کند. روابط قدرت و دانشی که در گفتمانهای پزشکی، آموزشی، روانپزشکی و اقتصادی تشخیص و تعین می‌یابند، موجب انتشار جنسیت شده‌اند و از درون آنها سوژه‌های جنسی جدید ظهور یافته‌اند.

فوکو میان زندگی جنسی و جنسیت تمیز داده است. زندگی جنسی عبارت از مجموعه روابط نسبی و سببی و کردارهای مربوط به روابط زناشویی، ازدواج، پیوندهای خویشاوندی و ارث و میراث است. در مقابل، جنسیت از طریق تکنیک‌های قدرت انتشار می‌یابد و رابطه متفاوتی با حوزه اقتصادی دارد و بدن فرد را به عنوان تولیدکننده و مصرف‌کننده پرورش می‌دهد.

به نظر فوکو «روانپزشکانه» ساختن جنسیت نخست با بورژوازی در میانه سده هجدهم آغاز شد. هدف از آن ایجاد بدن و جنسیتی برای بورژوازی بود تا سلامت، طول عمر و تبار پاک آن طبقه را تضمین کند. به عبارت دیگر هدف از آن سرکوب جنسیت پایین نبود. همچنان که اشرافیت در گذشته هویت خود را بر اساس خون و تبار تعیین کرده بود، بورژوازی هم بر اساس مفهوم «جنسیت سالم» در قالب گفتمانهای گوناگون، در پی ایجاد و حفظ هویت خود بود. به طور کلی هدف از این فرایند نظم‌بخشی سیاسی خاصی به زندگی بود که در آن تکنولوژی جنسی اهمیت بنیادی داشت. در آغاز طبقات پایین از این فرایند به دور بودند، لیکن با تأکید به نوع خاصی از خانواده که لازمه کنترل سیاسی و باروری اقتصادی بود، مکانیسم‌های جنسیت به این طبقات نیز تسری یافتند.

به طور کلی جنسیت (در مقابل زندگی جنسی) مجموعه آثار ایجاد شده در بدن‌ها، رفتار و روابط اجتماعی به واسطه کاربرد تکنولوژی‌های سیاسی است. حوزه جنسیت یکی از مهمترین حوزه‌هایی است که از طریق آن، قدرت مشرف بر حیات اعمال می‌شود. بنابراین جنسیت عنصر مهمی در پیدایش دستگاههای نظارتی و اداری دولت رفاهی بوده است. پیدایش همین قدرت مشرف بر حیات جزء جدایی‌ناپذیر توسعه سرمایه‌داری بوده است. اهمیت اجتماعی انتشار جنسیت و قدرت مشرف بر حیات، در درهم تیندن حیات فردی و اجتماعی با روابط دانش و قدرت نهفته است. از نظر سیاسی هدف کاربرد تکنولوژی‌های قدرت مشرف بر حیات، افزایش کارایی اقتصادی و کنترل سیاسی بوده است. بدن‌ها و جمعیتها موضوعهای عمده اعمال قدرت مشرف بر حیاتند. با پیدایش این قدرت کل فرایندهای زندگی «محاصره» شده‌اند. از جمله نتایج عمده این تحول، افول صورتبندی دانایی کلاسیک، ظهور انسان به عنوان موضوع دانش و پیدایش مکانیسم‌های بهنجارسازی زندگی بوده

است. جنسیت در این میان اهمیتی اساسی پیدا کرده، زیرا وسیله دسترسی به حیات جسمانی فرد و کل جمعیت بوده است. در نتیجه حقیقت در جنسیت ظاهر می‌شود. اهمیت و استقلال که به غریزه جنسی داده شده، نتیجه انتشار جنسیت بوده است. بدین سان کارکردهای زیست‌شناختی و لذات و شهوات جنسی به عنوان علت اصلی رفتار و واقعیت بنیادی یا رازی که باید گشوده شود، معرفی شد. حال آنکه به نظر فوکو جنسیت صورتبندی تاریخی خاصی است که همراه با قدرت مشرف بر حیات پیدا شده است. چنین است که روابط قدرت و دانش بر بدن حکم می‌شوند و از طریق آنها انسانها به سوژه تبدیل می‌گردند؛ نفس مادیت بدن تحت محاصره روابط قدرت و دانش قرار می‌گیرد و از همین جا امکان نوشتن «تاریخ بدن آدمی» متصور می‌شود.

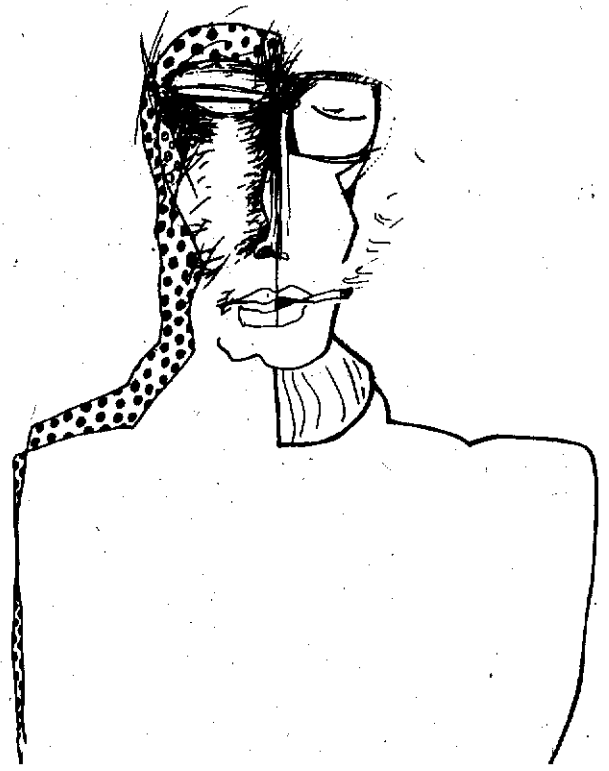
شیوه تحلیل فوکو در مجلدات بعدی تاریخ جنسیت متضمن تحول ظریفی است که برای پرداختن بدان آوردن مقدمه زیر لازم است. به طور کلی می‌توان گفت که فوکو تقریباً در سراسر آثار خود سه شکل ابژه‌سازی را که از طریق آنها انسان به موضوع قدرت و سوژه دانش تبدیل شده است، بررسی می‌کند. نخست ابژه‌سازی سوژه گفتار، سوژه تولید و سوژه حیات در دانشهایی چون زبان‌شناسی، اقتصاد و زیست‌شناسی که برای خود شأن علمی قائل هستند. این مبحث بویژه در نظم اشیاء مطرح شده و ناظر بر تحلیل صورتبندی معرفتی است که پیدایش انسان به عنوان سوژه و ابژه دانش را ممکن ساخته است. شکل دوم ابژه‌سازی به پیدایش کردارهای دوگانه‌سازی مربوط می‌شود که از طریق آنها سوژه به موضوع تحقیق و تکنیک‌های قدرت تبدیل می‌گردد. فوکو در جتون و تمدن، تولد درمانگاه، انقباض و مجازات و تاریخ جنسیت (جلد اول) پیدایش نهادهایی را بررسی می‌کند که با توسعه اشکال خاص معرفت و کردارهای ابژه‌ساز مرتبط

بوده‌اند و دوگانگیهای موردنظر را به‌وجود آورده‌اند. سومین شکل ایزه‌سازی، شیوه‌ای است که از طریق آن انسانها مفهوم و معنایی از خود به‌عنوان سوژه و بویژه سوژه جنسیت پیدا می‌کنند. در اندیشه فوکو سوژه‌ای که از طریق وجوه ایزه‌سازی پیدا می‌شود هم به معنای سوژه (موضوع) کنترل و نظارت و هم به معنای سوژه به مفهوم فاعل شناسایی و خودآگاهی به‌کار رفته است. همین وجه سوم، یعنی اشکال و روشهای رابطه با خود که به موجب آن فرد تشکیل می‌شود و خود را به عنوان سوژه می‌شناسد، در مجلدهات بعدی تاریخ جنسیت مطرح شده است که در اینجا مختصراً به آن می‌پردازیم:

مفهوم اصلی در این جا «تکنیک معطوف به خود» است که در تشکیل و تغییر شکل اخلاقی «نفس» نقش اساسی دارد. منظور از تکنیک‌های معطوف به خود، روشها و وسایلی است که به موجب آنها افراد می‌توانند بر بدن و روح و اندیشه و رفتار خود تأثیر بگذارند و از آن طریق «خود» را تشکیل یا تغییر شکل دهند. این تکنیک‌ها با تعهد نسبت به حقیقت، یعنی تعهد افراد نسبت به اینکه گفته‌های مقامات دانش و قدرت را حقیقی بدانند و در نتیجه حقیقت را به خود و به دیگران بگویند، ارتباط دارند. ما خود را از طریق حقیقت مندرج در متون مقدس دانش و قدرت می‌شناسیم و ارزیابی می‌کنیم و از آن طریق واقعیت خود را آشکار می‌سازیم. در فرایند تشکیل و تنظیم حقایق درباره خود در فرهنگ غرب، سوژگی با جنسیت ارتباط دارد. فوکو طبعاً پس از مطالعه اشکال کردارهای گفتمانی و روابط و استراتژی‌ها و تکنیک‌های قدرت در آثار پیشین خود، می‌تواند این مطلب را طرح کند. پرسش اصلی این است که چرا رفتار جنسی از عصر عتیق موضوع نگرانی اخلاقی بوده است؟ چرا جنسیت و اخلاق چنین پیوند عمیقی با هم یافته‌اند؟ از نگاه فوکو مسأله‌سازی رفتار جنسی یکی از اشکال اولیه در سیر تاریخ تکنیک‌های معطوف به خود است که از یونان و روم آغاز می‌شود و در عصر مسیحیت در درون «قدرت روحانی» ادغام می‌گردد و سپس در گفتمانهای پزشکی، آموزشی و روانشناختی درج می‌شود. در متون همه این ادوار قواعد رفتاری عرضه می‌شود که فرد باید از طریق آنها بر خود نظارت کند و خود را به عنوان سوژه‌ای اخلاقی بسازد. در این متون بر رابطه میان فعالیت جنسی و شرارت اخلاقی تأکید گذاشته می‌شود و قواعدی برای تولیدمثل، تک‌همسری و پرهیزگاری عرضه می‌گردد و بر خودداری از زیاده‌روی در روابط جنسی، وفاداری زناشویی، بکارت و زهد جنسی تأکید می‌شود. در تمدن غرب زهد جنسی با تپوهای اجتماعی و مذهبی مختلفی پیوند یافته است. فوکو در این بحث به تحلیل فرایندهایی می‌پردازد که از طریق آنها کردارها و روابط جنسی به صورت موضوع نگرانی و تفکر اخلاقی درآمده‌اند. وی در تحلیل تاریخی نظام اخلاقی مرتبط با زندگی جنسی به بررسی اشکال انقیاد اخلاقی و کردارهای معطوف به خود و شیوه تشکیل آنها می‌پردازد. اخلاق عبارت است از تسلط خود بر خود، مقاومت در مقابل شهوات، حفظ آرامش و زهایی از نفس سرکش. در یک کلام اخلاق رابطه خود با خویشتن است. از این رو تاریخ جنسیت همان تاریخ اخلاق است. در این بحث فوکو به بعد اخلاقی یا رابطه خود با خود بیشتر توجه دارد تا به بعد حقوقی - قانونی، یعنی مجموعه قواعدی که از بیرون فرد را به فرمانبرداری فرامی‌خوانند. بنابراین بحث فوکو درباره تاریخ قوانین اخلاقی نیست، بلکه وی از تاریخ درونی شدن

آن قواعد سخن می‌گوید. بنابراین تمیز میان نظام اخلاقی مقید به قانون و نظام اخلاقی «زاهدانه» از دیدگاه فوکو از اهمیت خاصی برخوردار است. حوزه اخلاق زاهدانه درمقایسه با حوزه قواعد اخلاقی که مبتنی بر مجموعه اصول محدود و شخصی هستند، از لحاظ تفحص تاریخی حوزه غنی‌تری به‌شمار می‌رود.

از نگاه فوکو ریشه تاریخی اخلاقیات جنسی مسیحی را می‌توان در یونان و روم غیرمسیحی یافت. مسیحیت برخی از اصول اخلاقی خود را از فلسفه ماقبل مسیحی گرفت. یونانیان نیز به مسأله رفتار جنسی به‌عنوان مسأله‌ای اخلاقی یعنی، رابطه فرد با خود و زهد جنسی می‌نگریستند و این نگرش شبیه دیدگاه تمدن غربی نسبت به مسأله سوژه و جنسیت است. در تمدن یونانی و تمدن غربی هر دو تنظیم زندگی جنسی به از طریق قانونگذاری، بلکه به واسطه کنترل فرد بر خود صورت می‌گرفته است و این کنترل از لحاظ بودشناختی با مسأله حقیقت در ارتباط بوده است. ارتباط با حقیقت در هر دو مورد شرط پیدایش فرد به‌عنوان انسان متعادل و پرهیزگار به‌شمار می‌آید. فوکو ریشه تکنیک‌های معطوف به خود را در اخلاقیات جنسی یونان جست‌وجو می‌کند، اما در آنجا هدف این‌گونه اخلاقیات ایجاد تمایز میان رفتار جنسی عادی و غیرعادی نبود، بلکه اخلاق به تعیین شیوه بهره‌مندی از لذت جنسی طبق اصول زهد و پارسایی جنسی نظر داشت تا اینکه رابطه فرد با خود به‌عنوان سوژه اخلاقی محفل نشود. اخلاقیات یونانی بر قانونگذاری استوار نبود و هدف آن تطبیق جنسیت با طبیعت بود، نه محدودسازی آن. به سخن فوکو «خودپروری» اصل اساسی اخلاق جنسی در یونان بود، یعنی در آنجا بر زهد فردی و تشدید روابط فرد با خود تأکید می‌شد که از آن طریق فرد به‌صورت سوژه اعمال خود درمی‌آمد. اما در عصر امپراتوری روم ضعف فرد در غلبه بر شهوات جنسی خود مورد تأکید قرار گرفت و بدین‌سان تحولی در تصور فرد به‌عنوان سوژه اخلاقی رخ داده، بنابراین تأکید می‌شد که اصول کلی طبیعت و عقل باید بر رفتار همگان اعمال گردد؛ در نتیجه وظیفه آزمودن و معاینه کردن خود، مسأله حقیقت را در کانون تشکیل سوژه اخلاقی قرار می‌دهد. بدین‌سان به‌تدریج قانونگذاری جای هنر تمشیت زندگی جنسی را می‌گیرد، حقیقت در کردارهای انضباطی پدیدار می‌شود و اندیشه فرمانبرداری از قانون و قدرت روحانی پیش می‌آید. همین خود، رشته پیوند اخلاق جنسی امپراتوری روم با عصر مسیحیت و تمدن غربی را تشکیل می‌دهد. با این حال گرچه مسیحیت برخی از مبانی اخلاقی خود را از فلسفه ماقبل مسیحی گرفته، لیکن اخلاق مسیحی با تشکیل نوع جدیدی از رابطه میان جنسیت و سوژگی همراه بوده است. در این اخلاق بر بکارت، بهنجاری و سلامت تأکید گذاشته می‌شود. بدین‌سان میان یونان باستان و عصر مدرن به‌رغم برخی شباهتها، تفاوت‌های بنیادینی از حیث صورتبندی رفتار جنسی و تشکیل سوژه اخلاقی وجود دارد. زهد جنسی یونانی با کنترل جنسی عصر مدرن اساساً متفاوت است. مسیحیت گرچه الگوی رفتار جنسی جدیدی به‌همراه نیاورد، اما رابطه فرد با رفتار جنسی خود را تغییر داد. اخلاق مسیحی، زندگی جنسی را به‌عنوان عرصه‌ای تام و تمام و اساساً محدود نشده، ولیکن تحت نظارت فردی، رها نکرد، بلکه رابطه جدیدی میان جنسیت و فردیت برقرار ساخت که در آن، برخلاف اصل خودپروری در یونان، بر ضرورت کشف حقیقت در خود از طریق واریسی دائمی خود به عنوان موجودی جنسی تأکید



شده است. همین رابطه میان جنسیت، فردیت و حقیقت در عصر مدرن ادامه یافته و تأثیر چشمگیری بر تشکیل سوژه فردی و نیز بر روشهای پژوهش علمی باقی گذاشته است.

* * *

فوکو برای تبارشناسی مقام «علم» قائل نیست، بلکه آن را ضد علم می‌خواند. علوم خود موضوع تحلیل او هستند. تبارشناسی در نهایت تحلیلی دربارهٔ پیدایش علوم انسانی است. وی به‌طور کلی رابطهٔ علوم انسانی را با پیدایش تکنولوژی‌های قدرت سوژه‌ساز و ابزارسازی بررسی کرده است. علوم انسانی در درون شبکهٔ روابط قدرت شکل گرفته‌اند. و در مقابل، خود به پیشبرد تکنولوژی‌های انضباطی قدرت یاری رسانده‌اند. نهادهایی چون آسایشگاه روانی، بیمارستان و زندان نه تنها محل تشکیل و اجرای روابط قدرت بوده‌اند، بلکه آزمایشگاههایی برای نظارت و مشاهده و گردآوری اطلاعات و تشکیل معرفت به‌شمار می‌آیند. پیدایش و گسترش تکنولوژی‌های قدرت مشرف بر حیات، تکنیک‌های انضباط و اعتراف، معاینه، ابزارسازی و منفردسازی شرایط لازم برای تکوین علوم انسانی را تشکیل داده‌اند. به‌نظر فوکو تفکیک و طبقه‌بندی معرفت بر حسب ملاک «علمی بودن» یکی از ویژگیهای عمده تمدن مدرن است که در نتیجهٔ آن اشکال غیرعلمی معرفت، نامشروع تلقی شده‌اند. ویژگی دیگر این تمدن تسلط نظریه‌های کلی و عام یا توتالیتر است که اشکال دیگر معرفت را تحت سیطره درآورده‌اند. تبارشناسی در مخالفت با این دو ویژگی در پی ایجاد فرصتی برای ابراز اشکال تحت سلطهٔ معرفت و اندیشه‌هایی است که به‌واسطهٔ سلطهٔ نظریه‌های عام به سکوت کشانده شده‌اند. بدین‌سان تبارشناسی در پی مرکززدایی از تولید نظری است تا امکان «شورش معارف تحت انقیاد» را فراهم کند. همچنین تبارشناسی در پی احیای تجربه‌هایی است که در زیر پای سنگین نظریه‌پردازیهایی عام درهم نوردیده شده‌اند. منظور از تبارشناسی نفی معرفت نیست، بلکه بسط دامنه‌ها و مرزهای شناخت در فراسوی علوم رایج و رسمی است. تبارشناسی با اثرهای ناشی از

قدرت تمرکز یافته‌ای که با علوم رایج پیوند دارد، مبارزه می‌کند، نه با نفی دانش و معرفت. هدف مبارزه، قدرت گفتمانی است که علمی تلقی می‌شود. بدین‌سان تبارشناسی تحلیلی نقادانه است که می‌کوشد برداشتهای رایج دربارهٔ امور و اشیا را درهم شکند. به‌عبارت دیگر تبارشناسی چیزی تجویز نمی‌کند و در آن جایی برای روشنفکر اصلاح‌گر، مهندس اجتماعی و رهبر انقلابی وجود ندارد. با این حال تبارشناسی به کسانی که در مقابل اوضاع جاری مقاومت می‌کنند، یاری می‌رساند. اما چنین مساعدتی نه برای برنامه‌ریزی، بلکه صرفاً برای رد و نفی و انکار صورت می‌گیرد. در واقع برنامه‌ریزیهای انضباطی خود به‌عنوان تکنولوژی‌های قدرت موضوع تحلیل تبارشناسانه هستند.

در پایان بجاست اشاره‌ای هم به جایگاه هرمنوتیک در دیدگاه فوکو بکنیم. چنان‌که دیده‌ایم از نگاه فوکو انتشار تکنولوژی‌های انضباطی قدرت با پیدایش علوم اجتماعی ابزارسازی یا پوزیتیویستی پیوند نزدیکی داشته‌اند. به‌همین سان، انتشار تکنولوژی‌های اعتراف با پیدایش علوم اجتماعی سوژه‌ساز یا تعبیری پیوند داشته‌اند، در این دو دسته از علوم، فرض بر این است که پژوهشگر یا تعبیرگر از جایگاه ویژه‌ای برای توضیح یا تعبیر برخوردار است، یعنی به حقیقت دسترسی دارد و دانشی که بدین‌شویه به‌دست می‌آید، از روابط قدرت مستقل است. این علوم به‌ترتیب، ویژگیهای عینی یا تعبیرهای افراد از خود را چنان تلقی می‌کنند که گویی مجرای دستیابی به حقیقت امور هستند. این دو دسته از علوم البته از نظر فوکو غیرانقادی هستند، اما نگرش دیگری هم پیدا شده که نقادانه به‌شمار می‌رود و آن هرمنوتیک است که در پی کشف معنای پنهان یا عمیقتر نهفته در ورای تعبیرهای افراد از خودشان است. از نگاه فوکو هرمنوتیک در جست‌وجوی اصل و منشأیی است که هیچ‌گاه تحقق نیافته و نخواهد یافت. در مقابل، تبارشناسی روابط قدرت را ذاتی دستگاههای دانش می‌داند و تجزیهٔ دانش و قدرت را ناممکن می‌شمارد. عنصر مهم و تعیین‌کنندهٔ فرایندهایی که به‌موجب آنها انسان توانسته است «حقیقت» را دربارهٔ خود، در اشکال دانش و معرفت وضع کند، همان روابط قدرت است. بر این اساس، آنچه حقیقت تلقی می‌شود، فرآوردهٔ تلاقی رخدادها و برخورد نیروهاست و طی تاریخی غیرقطعی و شکننده ایجاد شده است. حقیقت هم تاریخی دارد و می‌توان شبکهٔ رخدادهایی را که به پیدایش آن انجامیده‌اند باز یافت و باز شناخت و چون حقیقت در چنین فرایندی ساخته شده است، ممکن است ویران هم بشود.

* نوشته حاضر مقدمه‌ای است که نگارنده به‌عنوان مقدمهٔ مترجم بر ترجمهٔ کتاب *میشل فوکو: فراسوی ساختگی و هرمنوتیک اثر هیوبرت دریفوس و پل رابینو* نوشته است. این ترجمه به زودی به‌وسیلهٔ نشر نی منتشر خواهد شد.

منابع

- B. Smart, Michel Foucault. London, Routledge, 1988.
 A. Sheridan, Michel Foucault. *The Will to Truth*, London, Tavistock, 1980.
 M. Cousins and A. Hussain, Michel Foucault, New York, St. Martin's Press, 1984.
 Michel Foucault, *Power/Knowledge*. edited by Colin Gordon, London, Harvester Wheatsheaf, 1980.